

## به علوم سیاسی بها نمی دهند

گفت و گو با: رحیم ابوالحسنی

ضمیمه اعتماد، ش ۲۰۶۵، ۱۳۸۸/۷/۸



**چکیده:** آقای ابوالحسنی در این گفت و گو ابتدا به تبیین وضعیت رشته علوم سیاسی در ایران می پردازد و اشاره ای به روش کاری استادان این رشته و حقوق و مزایای آنها می نماید. ایشان با اشاره به جایگاه علوم انسانی در دانشگاه ها، معتقد است آن چنان که شایسته است به این علوم پرداخته نشده و علوم ریاضی و تجربی مقدم بر علوم انسانی است. همچنین مباحث علم دینی و اسلامی کردن دانشگاه ها نیز، یکی از مباحث مهم است که در این گفت و گو مطرح شده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

○ آیا شما علوم سیاسی را در ایران دچار عقب ماندگی می دانید؟

● من علوم سیاسی را جدا از سایر علوم اجتماعی، یعنی جامعه شناسی، اقتصاد، مدیریت و... نمی دانم. این علوم در کشور ما دچار مشکل و چالش هستند. وقتی از عقب ماندگی سخن می گویم، باید این نکته را هم روشن کنیم که ما نسبت به چه چیزی یا چه کسی عقب مانده هستیم. اگر منظور عقب ماندگی نسبت به علوم اجتماعی در غرب باشد، بله، ما علوم اجتماعی را از غرب گرفته ایم و این علوم در کشور ما حداکثر ۶۰-۵۰ سال سابقه دارند و طبیعی است که نسبت به غرب عقب مانده هستیم. اما اگر منظور عقب ماندگی نسبت به قرن ششم خودمان باشد، در این صورت عقب مانده نیستیم.

○ کسانی که این بحث را مطرح می کنند، یکی از شاخص های عقب ماندگی ما را در علوم سیاسی،

فقدان انتشار مقالات علمی از استادان ایرانی در ژورنال‌های علمی دنیا می‌دانند.

● نداشتن مقاله در این ژورنال‌ها دال بر قلت بضاعت علمی نیست. به نظر من هر یک از استادان ما می‌توانند برای معتبرترین مجلات علمی دنیا مقاله بنویسند. این کار برای آنها امکان‌پذیر است. مکانیسم آموزشی، ساختار قدرت و جایگاهی که افراد در کشور ما پیدا کرده‌اند، باعث شده هیچ کس نقش خودش را انجام ندهد. الان بنده می‌توانم در زمینه تخصصی خودم هر مقاله‌ای که لازم باشد بنویسم، اما فضای آموزشی در کشور ما این اجازه را به هیچ استادی نمی‌دهد که بتواند وقت خودش را صرف نوشتن مقاله کند. یک استاد برای نوشتن مقاله، نیاز به تأمین معیشت مناسب دارد. امروز حقوق رسمی استادان در حد یک سوم معیشت آنها است. دو سوم دیگر را باید در جاهای دیگر به دست بیاورند. مکانیسم دانشگاه هم به گونه‌ای نیست که معیشت یک استاد با نوشتن مقالات علمی تأمین شود. نکته دوم، بهایی است که در کشور ما به این مقالات می‌دهند. یعنی وقتی شما یک مقاله می‌نویسید، ولی به آسانی نمی‌توانید آن را چاپ کنید و در مسیر تحقیق خودتان با مشکل جمع‌آوری منابع و وجود دستیار و... مواجهید، طبیعی است که باید گفت فقدان مقالات علمی در کشور ما محصول نبود امکانات است نه کمبود سواد استادان.

○ تا جایی که من می‌دانم حقوق استادان دانشگاه تهران بالای دو میلیون تومان است. شما این حقوق را کافی نمی‌دانید؟

● بله، این رقم را کافی نمی‌دانم. اگر همین الان یک استاد بخواهد در حوالی کوی دانشگاه یک خانه ۱۵۰ متری اجاره کند تا در آن یک کتابخانه و دو اتاق خواب و تسهیلاتی نسبی داشته باشد، چقدر باید کرایه خانه بپردازد؟ دقیقاً دو میلیون تومان. یعنی تمام درآمد خودش را بابت کرایه خانه بپردازد. دانشگاه این مکانیسم را طراحی نکرده که از استادان به تناسب مقالات علمی آنها حمایت مالی کند تا آنها بتوانند زندگی‌شان را از راه انتشار مقالات علمی تأمین کنند؛ از آنجایی که مقاله‌نویسی در ایران درآمدی ندارد و تازه آن هم در مکانیسم‌های اداری به آسانی به دست نمی‌آید. دانشگاه مکانیسمی طراحی نکرده که یک استاد علوم سیاسی وقتی می‌خواهد تحقیق کند، موضوع تحقیقش آماده باشد. من نمی‌گویم حقوق استادان را افزایش دهند. اصلاً سیستم پرداخت ما غلط است.

○ در باب مشکلات علوم سیاسی در ایران دو دیدگاه کلی وجود دارد؛ دیدگاه اول علت اصلی مشکلات را ناشی از کم‌کاری و ضعف علمی استادان می‌داند. دیدگاه دوم اما مشکلات را

ساختاری و برآمده از سیاست‌گذاری‌های دولت می‌داند. شما ظاهرأ با دیدگاه دوم موافقید.

● اجازه بدهید کمی شفاف‌تر و علمی‌تر بحث کنم. من اخیراً مقاله‌ای راجع به کارآمدسازی علوم اجتماعی با تأکید بر علوم سیاسی نوشتم. مطابق این پژوهش به این نتیجه رسیدم که گروه علوم اجتماعی در ایران از چند متغیر متداخل شکل گرفته است. من چند تا مفروض داشتم که از کنار هم قرار گرفتن این مفروضات، چند فرضیه حاصل شد و از این فرضیات، اگر آزمون شوند، مشکل علوم انسانی معلوم می‌شود. اولین مفروض مأخوذ از فارابی است که می‌گوید انسان به تناسب استعدادش قادر به درک علوم است؛ یعنی هر استعدادی توان دریافت و درک علوم خاصی را دارد. اگر انسان در رشته متناسب با استعدادش تحصیل نکند، شاید آموزش رسمی، یک شخصیت ثانوی در او ایجاد کند، اما به تولید و خلاقیت نمی‌رسد. مفروض دوم برگرفته از ابن خلدون است. ابن خلدون می‌گوید انسان حین کار رشد می‌کند. این حرف را مارکس هم می‌گفت یعنی علم و شخصیت انسان حین کار رشد می‌کند. اگر علمی را بیاموزد که نتواند با آن کار کند، به تولید نمی‌رسد. سومین مفروض برگرفته از آگوست کنت است. کنت می‌گوید در میان علوم، علوم پایه آسان‌ترین علوم هستند، طبیعیات اندکی سخت‌تر از علوم پایه‌اند و علوم اجتماعی سخت‌ترین علوم هستند و درک‌شان به آسانی میسر نیست. از ترکیب مفروض کنت و فارابی مفروض چهارم حاصل می‌شود و آن اینکه کسانی می‌توانند علوم انسانی را درک کنند که از استعدادهای برتر باشند، یعنی استعدادهای فروتر توان درک علوم اجتماعی را ندارند و چون توان درک این علوم را ندارند، توان تولید در این علوم را نیز ندارند. مفروض پنجم که مفروضی اثبات شده است، این است که در نظام آموزشی ما، کسانی که استعداد و تلاش برتر دارند، در رشته‌های ریاضی تحصیل می‌کنند. استعدادهای نسبتاً پایین‌تر به علوم تجربی گرایش پیدا می‌کنند و پایین‌ترین استعدادهای نیز در علوم انسانی تحصیل می‌کنند. البته حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد دانشجویان علوم انسانی جزو استعدادهای برتر هستند، اما اکثریت آنها مشمول همان حکمی هستند که بیان کردیم. از آنجایی که علوم اجتماعی در کشور ما فاقد تأمین شغلی هستند، بچه‌های با استعداد به سمت رشته‌های فنی و ریاضی و پزشکی می‌روند. مفروض ششم من مأخوذ از پاره تو است. پاره تو می‌گوید انسان واجد شش گزینه است که دو تای آنها، انسان را به دو شکل سیاسی می‌کند؛ یکی گزینه اختراع و ابتکار که انسان را به سمت ریاست و مدیریت سوق می‌دهد و دوم گزینه سنت و عادت که انسان را فرمانبردار می‌کند. مفروض هفتم حاصل مفروضات پیشین

است و آن اینکه اصولاً انسان‌های با استعداد که دارای غریزه ابتکار هستند، به دنبال سیاست و کار سیاسی می‌روند. ما می‌بینیم در نظام آموزشی ما افراد با استعداد به سمت رشته‌های ریاضی و طبیعی رفتند و بی‌استعدادها به سراغ علوم انسانی رفتند.

ما این افراد را وارد رشته‌های علوم انسانی می‌کنیم و اینها اگر درس خوان باشند، کارشان عمدتاً حفظ کردن متون علوم انسانی است. کسی که شخصیتش تولیدی نبوده است، طبیعتاً در علوم انسانی به تولید نمی‌رسد. آنهایی که دارای استعداد برتر هستند و وارد رشته‌های ریاضی و تجربی می‌شوند، در داخل دانشگاه آدم‌های سیاسی می‌شوند. جنبش دانشجویی در دانشگاه صنعتی شریف و امیر کبیر و دانشکده فنی حضور چشم‌گیرتری دارد. این ناشی از طبع سیاسی دانشجویان این دانشگاه‌هاست. این دانشجویان نیروهای مبتکر و منتقد هستند و چون منتقد هستند، وضع موجود را قبول ندارند و به همین دلیل سیاسی می‌شوند. اینها بعد از فراغت از تحصیل، به دلیل تلاش‌های سیاسی‌شان، به طور طبیعی به سراغ پست‌های سیاسی می‌روند. بنابراین کسانی پست‌های مدیریتی کشور ما را می‌گیرند که درک درستی از علوم اجتماعی ندارند و اساساً علوم اجتماعی را علم نمی‌دانند، زیرا با این علوم آشنایی ندارند و فقط یک سری مطالعات آزاد کرده‌اند. از سوی دیگر این افراد دارای استعداد رهبری هستند و به تدریج قدرت و مدیریت را در دست می‌گیرند، در حالی که بهایی به علوم اجتماعی نمی‌دهند. از سوی دیگر، کسانی علوم اجتماعی می‌خوانند که اولاً توان درک این علوم را ندارند و ثانیاً چون دارای روحیه رهبری نیستند، در پست‌های سیاسی قرار نمی‌گیرند و معمولاً جزو نیروهای درجه چهارم می‌شوند.

من نمی‌گویم که وزرا باید دکترای علوم سیاسی و رشته‌های نزدیک به آن را داشته باشند، ولی در کشورهای توسعه یافته، انسان‌هایی که دارای ذات سیاسی هستند وارد حزب می‌شوند و از طریق حزب پرورش پیدا می‌کنند. حزب هم قدرت را به دست می‌گیرد و اینها حتی شاید بدون اینکه تحصیلات عالی داشته باشند، وزیر می‌شوند. اما اینها تیم کارشناسی دارند. تیم کارشناسی آنها دیگر بی‌سواد و بی‌تجربه نیست، بلکه متشکل از متخصصان اقتصاد و جامعه‌شناسی و روابط بین‌الملل و علوم سیاسی است. این کارشناسان، رجل سیاسی را که ممکن است تحصیلات سیاسی هم نداشته باشند، به لحاظ فکری تغذیه می‌کنند. در کشور ما چون صاحب‌منصبان سیاسی، دانش‌آموختگان علوم اجتماعی را قبول ندارند، آنها را به کار نمی‌گیرند، یعنی این افراد در دوران تحصیل با فرآیندها و نهادهای سیاسی آشنا نشده‌اند.

بازتاب اندیشه ۱۱۵  
۵۰  
به  
علوم سیاسی  
بها نمی‌دهند

به نظر من نه استاد مقصر است نه دانشجو. مقصر اول سیاستمداران کشور هستند، یعنی سیاستمداران باید در حوزه نظام آموزشی تجدید نظر کنند. البته نه اینکه افراد با استعداد را به زور به علوم انسانی بفرستند، بلکه باید نظام مدیریت کشور را مجاب کنند که در تصمیم‌سازی از کارشناسان علوم اجتماعی استفاده کند. کارخانه‌ای که صد تا کارگر دارد، نیازمند روانشناسی کار است. یعنی یک کارشناس روانشناسی کار (در حد فوق لیسانس) باید در این کارخانه وجود داشته باشد. یک کارخانه تولیدی باید یک کارشناس اقتصاد داشته باشد. وزارتخانه‌های مختلف و مجلس باید مازم شوند که در بخش‌های تخصصی و کمیسیون‌های خود از کارشناسان علوم اجتماعی استفاده کنند. وقتی جوان‌ها ببینند بازار کار در حوزه علوم انسانی رونق دارد، طبیعی است که افراد با استعداد هم به تحصیل در این علوم گرایش پیدا می‌کنند. ما پس از جنگ، شاهد این بودیم که بچه‌های سیاسی رشته‌های فنی از آنجایی که به بن‌بست تئوریک رسیده بودند و احساس می‌کردند نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، به رشته علوم سیاسی گرایش پیدا کردند. اینها چون فونداسیون آموزش‌های کلاسیک نداشتند، در مقام نظریه‌پردازی دچار یک سری مشکلات تئوریک شدند. این مشکلات بهانه‌ای شد برای آقایان سیاستمدار تا بر سر علوم انسانی بکوبند. در صورتی که مشکلات علوم انسانی اصلاً این نیست که ریشه در غرب دارد. علم اصولاً وطن ندارد. تمدن‌ها همچون ظروف مرتبطه هستند و هر تمدنی که برتر است، علمش به جاهای دیگر سرازیر می‌شود. این حرف ابن خلدون است.

ما یا از پایین به توسعه می‌رسیم یا از بالا، یعنی از طریق یک دیکتاتوری مصلح یا دموکراسی هدایت شده. در کشور ما جامعه آن قدر توسعه پیدا نکرده که بخش خصوصی‌اش به این عقلانیت رسیده باشد که برای مدیریت خودش نیازمند علوم اجتماعی است.

یعنی تولیدکننده ما هنوز این قدر درک ندارد که از علوم انسانی استفاده کند. بنابراین یا جامعه باید توسعه پیدا کند که نیاز به علوم انسانی افزایش یابد (که در این صورت طبیعتاً بازار کار فارغ‌التحصیلان این علوم رونق می‌یابد) یا اینکه حداقل نظام سیاسی باید زیر مجموعه خودش را و ادار به این کار بکند. از آنجایی که کشور ما با پول نفت اداره می‌شود و بخش اعظم پست‌ها در دست دولت است، اراده سیاسی حاکم باید دستگاه‌های دولتی را موظف سازد به علوم انسانی بها دهند. همان گونه که افلاطون می‌گفت یا فیلسوفان باید پادشاه شوند یا اینکه پادشاهان باید فلسفه بیاموزند. حکومت ما هم باید این تصمیم را بگیرد که کسی را بخشدار و

فرماندار کند که لااقل ۶۰-۵۰ تا کتاب سیاسی، ۳۰-۲۰ تا کتاب مدیریت و جامعه‌شناسی و ۲۰-۱۰ تا کتاب اقتصاد خوانده باشد. چنین بخش‌داری، حداقل باید یک لیسانس سیاست‌گذاری داشته باشد. کسانی باید به وزارت خارجه بروند که حداقل لیسانس روابط بین‌الملل داشته باشند نه اینکه وزارت خارجه سهمیه‌ای بورس بدهد تا افراد از مراکز خاصی وارد این وزارتخانه شوند. کسانی باید به صدا و سیما بروند که بحث تبلیغات و جامعه‌پذیری را خوانده باشند. در این صورت افراد بالاستعداد به سمت علوم انسانی می‌روند. چرا این افراد به سمت رشته‌های فنی - مهندسی می‌روند؟ زیرا می‌خواهند پس از فراغت از تحصیل، معیشت‌شان تأمین باشد. متأسفانه در کشور ما ذهنیت غلطی شکل گرفته که علوم انسانی را معادل ادبیات می‌داند. علوم انسانی اصلاً ربطی به ادبیات ندارد. ادبیات در حوزه هنر است. به نظر من علوم انسانی یک شاخه علمی اما ادبیات یک شاخه هنری است.

○ شما آماری از میزان جذب فارغ‌التحصیلان علوم سیاسی در نهادهای حکومتی دارید؟

● آمار دقیق دارم. آنچه اهمیت دارد، افکار عمومی است. افکار عمومی می‌گوید فارغ‌التحصیل علوم انسانی شغل ندارد. شما اگر برای جذب نیرو در وزارت کشور، وزارت خارجه یا نهادهای پژوهشی مجلس، آزمون استخدامی برگزار کردید و شرط شرکت در این آزمون را داشتن مدرک یکی از رشته‌های علوم انسانی قرار دادید، آن وقت می‌توانیم بپذیریم که جذب فارغ‌التحصیلان علوم انسانی در مراکز حکومتی، بر مبنای رویه‌ای اصولی شکل گرفته است. اینکه کسی رشته‌اش سیاسی باشد، ولی چون پارتی دارد در فلان نهاد حکومتی استخدام شود، رویه‌ای غیر اصولی است و اصلاً دلیلی بر این نیست که حکومت به طور اصولی و سیستماتیک به جذب فارغ‌التحصیلان علوم انسانی روی آورده است.

○ به نظر می‌رسد یکی از مشکلات علوم انسانی در ایران، ناشی از این باور است که علوم انسانی مبانی دینی دانشجویان را تضعیف می‌کند.

● این یک حرف بسیار سیاسی و غیر علمی است. ما باید این نکته را آزمون کنیم. مثلاً آمار بگیریم تا ببینیم چند درصد از دانشجویان علوم انسانی که در آغاز ورود به دانشگاه مذهبی بودند، پس از پایان تحصیل خود لائیک شده‌اند و چند درصد از دانشجویان فنی که در آغاز ورود به دانشگاه مذهبی بودند، در پایان تحصیل لائیک شده‌اند.

○ به نظر شما تعداد دانشجویان لائیک در رشته‌های فنی بیشتر است؟

● بله، بیشتر است. اتفاقاً علوم انسانی غالباً دانشجویان را متعادل می‌کند، زیرا به محصلان

خود می آموزد که اداره کشور چندان هم آسان نیست. اما دانشجویان فنی چون طبع سیاسی دارند و در عین حال مطالعات عمیق سیاسی هم ندارند، زود رادیکال می شوند و پس از آن هم سرخورده می شوند. اگر شما این نکته را پس از آزمون نشان دادید که در بین صد دانشجو علوم سیاسی و صد تا دانشجوی فنی، پس از گذشت چهار سال، تعداد لائیک‌های علوم سیاسی بیشتر شده است، بنده حرفم را پس می‌گیرم و حاضر در هر جایی که لازم باشد عذرخواهی کنم.

○ چرا استادان علوم سیاسی در ایران هیچ‌گاه در برابر اخراج همکاران‌شان موضع‌گیری جدی نکرده‌اند؟

● من منکر این نیستم که بحث اخراج دارای اراده سیاسی است. اما گاهی اخراج با مکانیسم‌های قانونی صورت می‌گیرد. سیاست‌مداری که رفتار خودش را با قانون منطبق می‌کند و از طریق قانون رقیب خودش را از صحنه خارج می‌کند، ضربه‌پذیری اش خیلی کمتر خواهد بود. استادانی که اخیراً اخراج شدند با استفاده از مکانیسم‌های قانونی اخراج شدند. یعنی این استادان به دلیل غیبت غیر مجاز اخراج شدند. البته من قبول دارم که اراده سیاسی پشت این اخراج‌ها نهفته بود. اگر این گونه نبود، می‌توانستند این استادان را جریمه کنند. این همه آدم در جامعه خلاف می‌کنند. آیا قانون در جاینها را نابود می‌کند؟ نه، جریمه نقدی می‌شوند. بابت قتل جریمه نقدی پرداخت می‌شود. مگر قصاص را با دیه نمی‌خرند؟ ریاست دانشگاه تهران در آن زمان این اراده را نداشت که جلوی این اخراج‌ها را بگیرد. زمانی هم که ایشان ریاست دانشکده حقوق و علوم سیاسی را بر عهده داشت، چند نفر از استادان اخراج شدند. ریاست ایشان معمولاً با اخراج استادان توأم است. به هر حال رئیس دانشگاه فاقد اراده دفاع از این استادان بود. وقتی اخراج استادان ناشی از انگیزه‌های سیاسی است، استادانی که دارای گرایش سیاسی همسو با استاد اخراج شده هستند، به حمایت از او بر می‌خیزند.

○ این سومین باری است که بحث اسلامی شدن دانشگاه‌ها در ایران مطرح می‌شود. بار اول در ماجرای انقلاب فرهنگی، بار دوم در اواسط دهه ۷۰ و این بار هم پس از انتخابات ریاست جمهوری.

● من انگیزه طرح این بحث، در هر سه مورد را انگیزه سیاسی می‌دانم. من خودم در سال‌های ۶۰، ۵۹ دانشجوی و عضو انجمن اسلامی دانشگاه علامه طباطبائی<sup>ع</sup> بودم، با مارکسیست‌ها و

مجاهدین خلق دعوای سیاسی داشتیم. از آنجایی که گروه‌های سیاسی در آن زمان دفاتر خود را در دانشگاه‌ها تبدیل به مرکز گردهمایی‌های سیاسی کرده بودند و دانشگاه هر روز با آشوب و دعوا و درگیری روبه رو بود، ما به دنبال تصفیه رقبای خود بودیم. بنابراین بحث اسلامی کردن دانشگاه‌ها مطرح نبود. البته من نمی‌گویم این بحث در ادامه کار مطرح نشد. بحث اصلی این بود که ما چطور می‌توانیم رقبای سیاسی خود را حذف کنیم. اصلاً بحث بر سر این نبود که آنها مارکسیست هستند یا مسلمان. در پیام امام هم آمده بود که گروه‌ها (و نه صرفاً بی‌دین‌ها) باید از دانشگاه اخراج شوند. در سال ۷۴ هم بحث کاملاً بحثی سیاسی بود که با هدف حذف رقبای سیاسی جریان حاکم مطرح شده بود.

○ آیا علوم انسانی می‌توانند اسلامی شوند؟

● من علم را بی‌وطن می‌دانم. بله، اگر مسلمان‌هایی بتوانند با اندیشه و جهان‌بینی دینی، بخشی از قواعد علمی را کشف کنند و در اختیار مردم بگذارند، علم آنها علم دینی می‌شود. یعنی یکی از پارادایم‌های علمی می‌تواند پارادایم دینی باشد. مسلماً نگرش کسی که جهان‌بینی دینی دارد، یعنی توحید و معاد و نبوت را قبول داشته باشد، در کشف قواعد علمی تأثیر دارد. کوهن در ساختار انقلاب‌های علمی می‌گوید علم وجود خارجی ندارد. او می‌گوید علم چیزی نیست جز مجموعه‌ای از پارادایم‌ها که دانشمندان در موعد زمانی خاصی براساس آن پارادایم‌ها می‌توانند قواعد خاصی را کشف کنند. ممکن است یک پارادایم پس از مدتی به بن بست برسد و دانشمندان دیگر در چارچوب آن پارادایم قادر به کشف قواعد جدید نخواهند بود. انسان با مسائل جدیدی روبه رو می‌شود و این مسائل نیازمند ظهور پارادایم جدیدی هستند. پارادایم جدید پس از ظهور، جای پارادایم قبلی را می‌گیرد. البته نه اینکه طرفداران پارادایم قبلی از بین بروند. آن پارادایم تبدیل به یک پارادایم حاشیه‌ای می‌شود و پارادایم جدید بدل به پارادایم مسلط می‌شود. ممکن است این پارادایم هم پس از چند دهه به بن بست برسد و پارادایم دیگری پدید آید. ممکن است یکی از پارادایم‌های گذشته احیا شود و شاید هم دوباره پارادایم جدیدی کشف شود. علم چیزی است که می‌تواند قوانین حاکم بر هستی را کشف کند. در زمینه کشف قوانین حاکم بر هستی، یک رویکرد هم می‌تواند رویکرد دینی باشد. اگر کسانی که دارای اعتقادات دینی هستند به سطحی از دانش علمی برسند که بتوانند قواعد حاکم بر هستی را کشف کنند، علم آنها علم دینی می‌شود.

○ شما فرمودید در اوایل انقلاب در جریان انقلاب فرهنگی، در کار بیرون کردن گروه‌های مخالف از



دانشگاه‌های کشور بودید. الان که به گذشته خود می‌نگرید، آیا نقدی نسبت به عملکرد خودتان در آن زمان دارید؟

● من معتقدم اشتباهات دو طرفه بود. متأسفانه همیشه عده‌ای با رادیکالیسم خودشان زمینه را برای رقیب فراهم می‌کنند. آنچه باعث انقلاب فرهنگی شد، آوردن سلاح به درون دانشگاه‌ها بود. این کار در آغاز تحت عنوان آموزش اسلحه صورت گرفت. هر تشکلی برای خودش، آموزش اسلحه داشت. آن تشکل‌ها پایگاه مبارزات سیاسی شده بودند. یک رژیم نوپا که می‌خواهد به ثبات سیاسی برسد، طبیعتاً نمی‌تواند اجازه دهد که دانشگاه‌هایش تبدیل به پایگاه تعارض و درگیری سیاسی شود. این امر بهانه لازم را برای برخورد با مخالفان در اختیار حکومت قرار داد. مسلح بودن مجاهدین خلق در دهه ۶۰ زمینه را برای ظهور اقتدارگرایی در کشور ما فراهم کرد. اگر مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی جنگ مسلحانه را شروع نکرده بودند یا حزب توده دست به کار طراحی کودتا نمی‌شد، ما دموکراسی را تمرین می‌کردیم و الان این مصیبت‌ها را نداشتیم. وقتی که رقیب اسلحه برمی‌دارد، هیئت حاکمه هم به خودش اجازه می‌دهد که اسلحه بردارد و افکار عمومی هم این اقدام را می‌پذیرد. در این میان مسلماً دست هیئت حاکمه در مواجهه با رقیب بازتر است زیرا اسلحه بیشتری دارد.

## ● اشاره

نجلعلی غلامی

به نظر می‌رسد مطالبی که آقای ابوالحسنی در این گفت‌وگو بیان داشته‌اند در عین حالی که حاوی نکاتی قابل قبول می‌باشد در برخی موارد نیازمند بررسی است که با اشاره مختصر بدان می‌پردازیم.

۱. آقای ابوالحسنی معتقد است که ما در علوم اجتماعی نسبت به غرب عقب‌مانده هستیم اما نسبت به قرن ششم عقب‌مانده نیستیم. واقعیت این است که پیرامون هر دو قسمت ادعای ایشان جای تأمل جدی وجود دارد. اما نسبت به قسمت اول باید معنای عقب‌ماندگی در علوم اجتماعی از غرب روشن شود. اگر منظور این است که غرب در این زمینه از خود همه چیز دارد و ما هیچ چیز، قطعاً این پذیرفتنی نیست چه اینکه بسیاری از نظریه‌های موجود در حال حاضر برگرفته از اندیشمندان اسلامی و ایرانی است و اگر منظور این است که غرب با تلاش فراوان سعی نموده است که با استفاده از مواد خامی که در اختیار دارد و ضرورتاً همه آن نیز مختص به خودش نیست دست به ابتکار بزند و نظریه‌های متناسب با نیاز امروز بشر ارائه دهد و ما در این جهت از آنها عقب هستیم این را

باید بدون تعصب پذیرفت. اما قسمت دوم که ما نسبت به قرن ششم عقب مانده نیستیم کاملاً مردود است. تمدن اسلامی، ایرانی در قرن ششم در اوج کمال و پیشرفت بود و تمدن کنونی غرب هم در حقیقت وام دار آن تمدن روشن می باشد. در این دوران دانشمندان کم نظیری در تولید علم و دانش کوشیده و خدمات چشم گیری به تمامی علوم ارائه نموده اند. چنانکه در منابع تاریخی آمده است. در این دوره برای اروپا و غرب سابقه پیشرفت و توسعه و تولید علمی دیده نشده است، بلکه دوران بربریت و استبداد و استثمار بر سراسر اروپا حاکم است و بخش هایی از اروپا و غرب در تصرف مسلمین و تابع خلافت اسلامی می باشد، قرن هشتم تا یازدهم میلادی عصر طلایی اسلام نام گرفته است.<sup>۱</sup>

۲. آقای ابوالحسنی این گزینه که «علوم انسانی مبانی دینی دانشجویان را تضعیف می کند» را اصلاً قبول ندارد و این ادعا را یک ادعای سیاسی و غیر علمی تلقی می کند. در پاسخ باید گفت اگر چه نباید با این ادعا، علوم انسانی را که از غرب متخذ شده به حاشیه راند و از گردونه علمی خارج نمود، اما واقعیت انکار ناپذیر این است که علوم انسانی اصولاً با ارزش ها، هنجارها، اصول و مبانی مذهبی، ملی و سنتی هر جامعه ای در ارتباط است و در عین حالی که می توان برای علوم انسانی یک سری موازین کلی وضع نمود، باید این علوم متناسب با همین ارزش های حاکم هر جامعه در تعامل و هماهنگ باشد. بنابراین به نظر می رسد امروز، غرب با توجه به سیطره ای که در علوم انسانی و اجتماعی پیدا کرده است، در تلاش است با ایجاد هژمونی علوم انسانی بر دیگر ملل دنیا، همراه با این علوم، هنجارها و ارزش های مورد نظر خود را نیز بر دیگر جوامع تحمیل نماید. به عنوان نمونه مباحث نوع حکومت و مبنای مشروعیت آن، معنا و مفهوم آزادی از منظر لیبرالیسم، نهادینه کردن سکولاریسم و منزوی نمودن دین در امور مذهبی و بسیاری از مواردی که امروز غرب در قالب علوم انسانی ارائه می دهد، آیا با موازین دینی ما همخوانی دارد؟ آیا اگر دانشجویان این مسائل را بدون تحلیل صحیح و بدون حضور کارشناسانی که بتوانند شبهات را پاسخ دهند آموزش ببینند در نوع نگرش آنان به دین اسلام تأثیر خواهد گذاشت؟ آیا باعث تضعیف مبانی دینی آنان خواهد شد؟ اگر بخواهیم منصفانه قضاوت نماییم در واقع جواب مثبت است.

۳. آقای ابوالحسنی بحث «اسلامی شدن دانشگاه ها» را یک مسئله سیاسی می داند و معتقد است هدف اصلی این طرح خارج کردن رقبای سیاسی از دانشگاه است.

واقعیت این است که این بحث یک بحث سابقه دار و دارای عقبه طولانی است، با توجه به اینکه بسیاری از علوم دانشگاهی ماهیت غربی دارد؛ لذا از ابتدای ورود دانشگاه و علوم غربی به کشورهای اسلامی واکنش های گسترده و گوناگونی در جهان اسلام در قبال

۱. کالین رنان، تاریخ علم کمبریج، ترجمه حسن افشار، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۱، ص ۲۸۱.

غرب و علم غربی صورت پذیرفته است. در اوائل دهه هفتاد، در پاکستان و مالزی به همت برخی نخبگان، حرکت اسلامی کردن دانشگاه دنبال شد و هم اکنون نیز برخی مؤسسات آن را پی گیری می کنند. اقبال لاهوری از شخصیت های اثرگذار در این عرصه بوده است. مودودی در پاکستان از زمره اندیشمندانی است که از بی تفاوتی دانشگاه ها در قبال دین انتقاد و بر ضرورت تحول دانشگاه ها تأکید نموده است. در دهه هفتاد پروفیسور نقیب العطاس در مالزی کتابی تحت عنوان آموزش اسلامی نگاشت و مسئله اسلامی شدن علم و دانشگاه را در آن مطرح کرد.<sup>۱</sup>

در ایران نیز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی انتقاداتی از سوی علما و روشن فکران دینی در باب وابستگی سیستم آموزش عالی به بیگانگان و لائیک شدن جامعه دانشگاهی کشور وجود داشت.<sup>۲</sup> بنابراین روشن است که طرح «اسلامی شدن دانشگاه ها» نه ابتکاری و جدید است و نه بدعتی توسط جمهوری اسلامی بلکه مسبوق به سابقه است، به نظر می رسد مخالفت مخالفین طرح «اسلامی شدن دانشگاه ها» دو علت اساسی دارد.

الف) علت نخست آن است که از ابتدا تعبیرهای نادرستی از اسلامی کردن دانشگاه ها در کشور ارائه شد که با اهداف طراحان و پیروان اصلی این ایده کاملاً در تعارض بوده در حقیقت مخالفت برخی اندیشمندان با طرح اسلامی شدن دانشگاه ها، ناظر به همین تعبیرهای غلط بود.

ب) اما علت دیگر مخالفت با طرح اسلامی شدن دانشگاه ها آن بوده است که تحقق این طرح را از لحاظ معرفت شناسی و روش شناختی غیر ممکن می دانستند، به سخن دیگر، مخالفتشان با این طرح بر مبنایی فلسفی استوار بوده است، به عبارت دیگر این عده عقیده دارند که اصولاً علم و دین دو حوزه کاملاً مستقل از هم هستند و تأثیری در یکدیگر ندارند. علم روش خاص خود را دارد که همان تجربه و نظریه پردازی و تطبیق تجربه با پیش بینی های نظریه است و بر این اساس دیگر علم، شرقی، غربی، دینی و غیر دینی ندارد. البته این بحث در جای خود باید طرح و نقد شود، اما آنچه در اینجا مدنظر است، این است که طرح اسلامی شدن دانشگاه ها سیاسی نیست و یک بحث کاملاً جدی است.

۱. دیدگاه ها و ملاحظات علم دینی، مؤلفان، انتشارات پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ص ۶.

۲. ر.ک: سبحانی، محمد تقی، فروغ دنیا در فراق عقل، نقد و نظر، ش ۶، بهار ۱۳۷۵.